



فصل 6:

ایلیا



در سال 918 سال قبل از میلاد مسیح،
مرد ضعیفی به نام آخاب پادشاه قسمت
شمالی سرزمین شد. او در سامره نزدیک
به صیدون زندگی میکرد. در صیدون
بت بعل پرستیده میشد. آخاب با ایزابل
ازدواج کرد، دختری یکی از کاهنان بت
بعل.



ایزابل برای تعصبش به مذهب معروف بود. او خدای اسرائیل را تحقیر میکرد و پرستش بت بعل را در سراسر سرزمین رواج میداد.



تمام نبی های یهوه را پیدا کنید و بکشید. بعل خدای ما خواهد بود.

یکی از خادمان پادشاه عبودیا نام داشت و او یهوه را پرستش میکرد و مرد خدا ترسی بود.

من باید نبی های خداوند را پیدا کنم و به آنها هشدار دهم.

عبودیا 100 نبی را در غار
پنهان کرد و به آنها آب و
غذا میداد.



اول پادشاهان 28:16، 31، 4:18



اما تنها یک نبی خدا
بود که پنهان نشد. او
ایلیا نام داشت.



ای آخاب پادشاه، چون تو خدای
پدران خود را طرد نمودی و راه زن
خود ایزابل را در گناه دنبال کردی،
یهوه میفرماید خشکسالی و بی آبی
بر سرزمین اسرائیل خواهد آمد تا
زمانیکه من فرمان دهم.

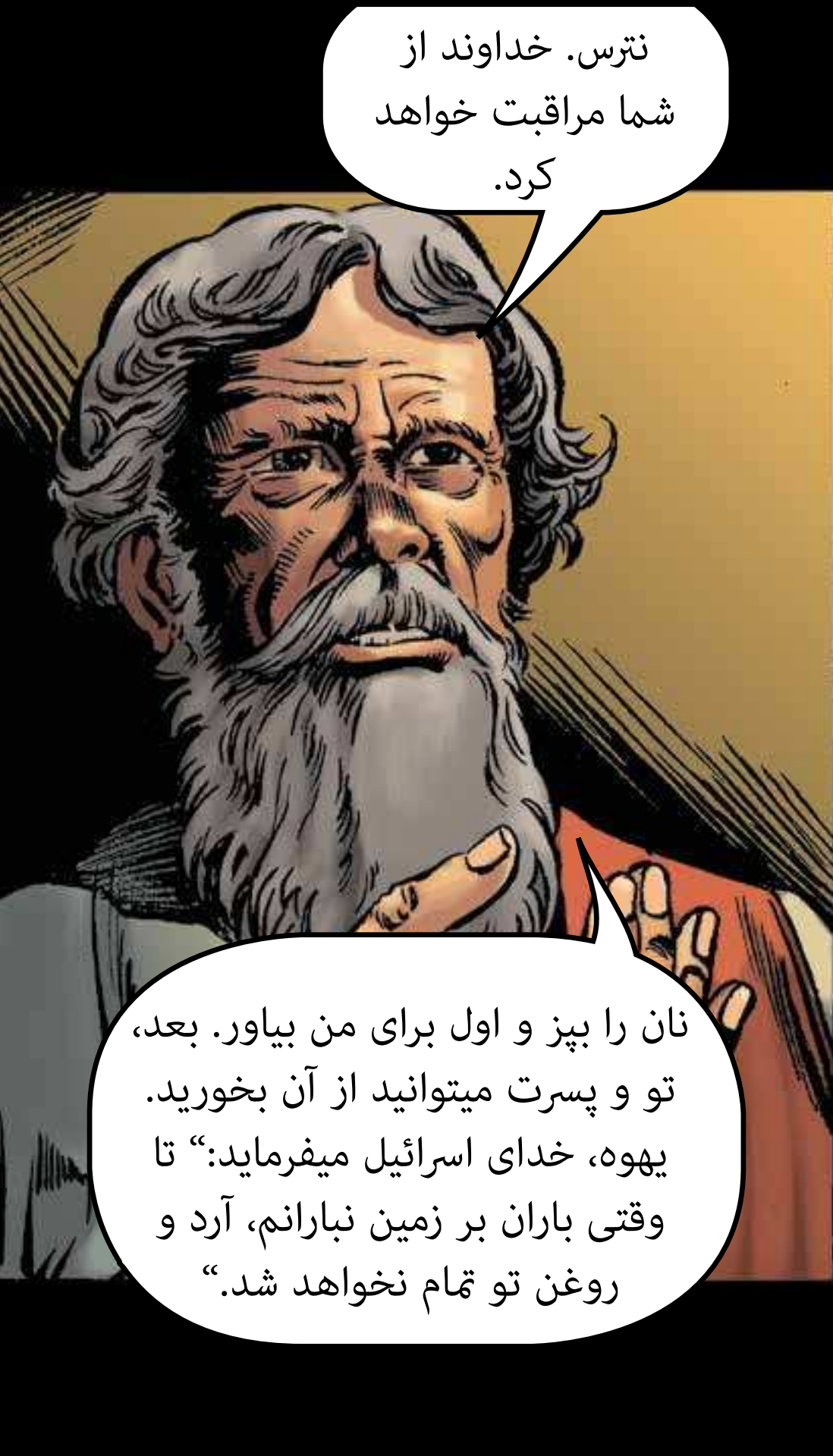
ها، ها! آیا تو فکر میکنی که نبی
هستی؟ من هزاران نبی دارم و آنها هیچی
در مورد خشکسالی نگفتند. ما در سالهای
گذشته باران بسیاری بارید. تو زاهد متقلب
هستی، از سر راه من کنار برو.

وقتی قحطی بیشتر شد، مردم گرسنه شدند. نبی های دروغین به بعل دعا کردند، اما بت بعل پاسخی نداد. قحطی و خشکسالی ادامه داشت بدون حتی قطره ای باران یا شبنم. خداوند ایلیا را به خانه ی زن بیوه ای فرستاد و به او فرمود که آن زن به تو جا و غذا میدهد تا زمانی که قحطی به پایان برسد.





من حقیقت را به تو میگویم، من فقط به اندازه
پخت دو تکه نان کوچک، آرد و روغن دارم. میخواستم برای
خودم و پسرم آن را بپزم. ما آن را خواهیم خورد و آماده
شویم تا بمیریم. دیگر هیچ امیدی نیست. خداوند دارد ما را
برای گناهانمان مجازات میکند.




نترس. خداوند از
شما مراقبت خواهد
کرد.

نان را بپز و اول برای من بیاور. بعد،
تو و پسرت میتوانید از آن بخورید.
یهوه، خدای اسرائیل میفرماید: “تا
وقتی باران بر زمین نبارانم، آرد و
روغن تو تمام نخواهد شد.”

این حقیقت دارد!
همچنان آرد و روغن در
ظرف من وجود دارد.



اول پادشاهان 1:17، 10-16



به محض اینکه ظرف
را خالی میکنیم، دوباره
بلافاصله پر میشود!


این یک معجزه است!
خداوند نیکوست.

به مدت دو سال، هر سه آنها از آن
ظرف آرد نان میپختند و میخوردند.


یک روز ایلیا به اتاق خود در
خانه بیوه زن آمد و دید که
پسر آن زن مرده است.



او تب کرد
و مرد!

A man with a grey beard, wearing a long red robe, is walking up a set of stone steps. He is carrying a woman over his shoulder. The woman has dark hair and is wearing a dark top and sandals. The background shows a stone archway and a wooden door.

من چه آزاری به تو رساندم؟ آیا تو به
اینجا آمدی تا گناهانم را به یادم بیاوری
تا خداوند پسر مرا بکشد؟

A woman with dark hair, wearing a blue dress and a blue headscarf, is shown in a close-up. She has her hands covering her face, suggesting she is crying or in distress. She is wearing large gold earrings.

در اسرائیل همچنان
یک خدا وجود دارد.

ای یهوه اجازه بده روح
این پسر به بدن او
برگردد و زنده شود.





خداوند دعای ایلیا را شنید و روح آن پسر
را به بدن او برگرداند و او را زنده کرد.

ای خداوند ابراهیم، اسحاق و
یعقوب تو را شکر میکنم. تو
تنها خداوند هستی.

به تو گفتم تنها یک خدا
در اسرائیل وجود دارد.

پسر من!

قحطی به مدت سه سال طول کشید.
مردم گرسنه بودند، اما آنها به پرستش
خدای دروغین بعل ادامه دادند.

چرا بعل صدای ما
را نمیشنود و باران
نمیفرستد؟


شاید بعل یک بت احمق
است. او اصلاً گوشه ندارد.



ایزابل و آخاب، ایلیا را مسول قحطی میدانستند. آنها سربازان به تمام سرزمین و حتی کشورهای همسایه فرستادند تا ایلیا را پیدا کنند. به آنها دستور داده شده بود، به محض اینکه او را پیدا کردند، بکشند.



ایلیا را به پیش ما
بیاورید. اگر او را پنهان
کرده باشید شما هم
کشته خواهید شد.



آخاب. آیا تو به دنبال
من میگردی؟

آیا تو همان شخصی هستی
که این بلا و قحطی دربر
سر اسرائیل آورده ای؟

تو آن شخصی هستی که با بت
های خودت، اسرائیل را دچار مشکل
کردی. اجازه بده مسابقه ای بین یهوه
و بعل داشته باشیم. تمام 850 نبی خود
را بیاور و مرا در کوه کرمل همدیگر را
ملاقات خواهیم کرد.

یک مسابقه؟ به نظر جالب می آید. ما
تو را در آنجا ملاقات خواهیم کرد.


چند روز بعد در کوه کرمل.

تا چه زمانی دو دل خواهید بود؟ تنها یک خدا وجود دارد. اگر یهوه خداوند است، تنها او را پرستید. اگر بعل خدا است، او را پرستید. تصمیم خود را بگیرید.

من، شما نبی های بعل را به یک مسابقه فرا میخوانم. ما خواهیم فهمید خدای حقیقی چه کسی است.

بلی، مسابقه ای بین خدایان. چه کاری باید انجام دهیم؟

اول پادشاهان 1:18، 21-17



شما یک قربانگاه برای بعل بسازید و من یک
قربانگاه برای یهوه خواهم ساخت. ما هیزم و قربانی
بر روی قربانگاه خواهیم گذاشت، اما هیزم را روشن
نخواهیم کرد.

شما به بعل
دعا کنید و من نزد
یهوه دعا خواهم کرد.
خدایی که دعا را جواب
دهد و آتش بر روی قربانی
بفرستد خدای حقیقی است
و ما همه او را پرستش
خواهیم کرد. چون تعداد
شما بیشتر است، شما اول
شروع کنید.




ای بعل، صدای ما را امروز
بشنو. ما این قربانی را به تو
تقدیم میکنیم.




ای بعل بزرگ و قادر.

ای ملکه بهشت،
امروز بیا و به بعل
کمک کن.



اگر بعل خدا است، او به
شما توجهی نمیکند. شاید او فقط حرف
میزند و نمیتواند شما را بشنود، یا شاید
او به سفر رفته و یا خواب است.

ای آدم های کثیف، شما
بهرتر از این نمیتوانید
کاری انجام دهید.



خودشه! او خواب است، و
شما نیاز به صدای بلند تر، بنابراین
شما می توانید او را بیدار.

بیاید تسلیم نشویم، شاید اگر
خودمان را ببریم و زخمی کنیم، بعل
خشنود شود.


نبی های بت بعل بسیار
ناامید شدند و خود را به
زمین انداختند و بدن های
خود را با چاقو میبردند و
فریاد میزدند تا بعل صدای
آنها را بشنود.



آااااااااااا!

من خون خودم را به تو
تقدیم کردم بعل. صدای ما را
بشنو! آتش را بفرست! خودت
را نشان بده و ثابت کن!

آیییییی!



ها، ها! به خودتان نگاه کنید. برای ن
ه ساعت شما خدایی را صدا میزنید که پاسخ شما
را نمیدهد. اگر او خدای حقیقی بود، از این فرصت
استفاده میکرد و خود را ثابت میکرد.

الان نوبت من است. نزدیک
بیاید و ببینید من چه کار
میکنم.

اوه ای بعل، چرا
پاسخ نمیدهی؟



چرا او دارد
چنین گودال
عمیقی
درست
میکند؟


او در حال طفره رفتن
است و امیدوار است که
هوا تاریک شود.

چه زمانی شروع به
دعا خواهی کرد؟
این رقابت گودال
کندن نیست.

بروید و چهار بشکه آب
بیاورید و بر روی قربانی
و هیزم بریزید.

آب؟ قربانی
نخواهد سوخت اگر
خیس شود.






این به اندازه کافی
مرطوب نیست چهار بار
بطری آب بر روی آن
قرار دهید.

این نبی دیوانه است.
او هرگز غروب آفتاب
را نخواهد دید.

آیا او
عقلش را از دست داده؟
چرا پادشاه به او اجازه
میدهد چنین کاری
انجام دهد؟

اول پادشاهان 32:18-34



ها، ها! آیا انجام دادن کاری برای خدای زنده دشوار است؟
4 بشکه آب بیشتر بیاورید. شما خواهید دانست که تنها کی
خدا در اسرائیل وجود دارد و نام آن بعل نیست.

آخاب برای این
کار سرش را از تنش جدا
خواهد کرد.



عقب
بایستید.

پدر.

عقب بروید.



یهوه، خدای ابراهیم، اسحاق و اسرائیل،
اجازه بده امروز همه بدانند که تو تنها خدای
حقیقی هستی و من خدمتگذار تو، قلب های ایشان
را به سوی خود بازگردان.




وووووف!

اااااااا!

تقققق!

آاااای!




خدای ابراهیم!

این بسیار
سوزان و
داغ است!

آتش از آسمان!

کمک!



خدای ابراهیم و
اسحاق با آتش
پاسخ داد.


آتش حتی
صخره و خاک را
سوزاند!

این چطور خدای
نادیدنی است و چنین
کار عجیبی انجام
میدهد؟



نه! رحم کن!

موسی فرمان داده بود، ما فقط باید خداوند یهوه را پرستش کنیم. او مجازات مرگ را برای فرزندان اسرائیل که خدای دیگری را پرستند تعیین کرده است.



آنها را بکشید!
همه ی 850 نفر را.

اما ما
نمیدانستیم.

همین الان با شمشیر
همه را بکشید.

تمام نبی های بت بعل
کشته شدند.

ای پادشاه، تو باید بخوری و بنوشی و با
عجله به خانه بروی. من صدای باران سنگینی
را میشنوم که نزدیک میشود.




سه سال و نیم پیش، ایلیا به آخاب گفته بود که تا زمانی که او دستور ندهد بارانی نخواهد بارید. زمانی که تمام نبی های بت بعل کشته شده بودند و مردم بار دیگر خدای حقیقی را پرستش میکردند، ایلیا دستور داد تا باران ببارد.



این باران شدید، باعث میشد رودخانه ها متورم شوند و از بازگشت آنها به خانه جلوگیری میکرد، پس آنها باید عجله میکردند یا اینکه ممکن بود گرفتار توفان شوند



خداوند به ایلیا قدرت داد و او چنان با سرعت دوید که از اربه ی آخاب جلو زد و به کاخ پادشاه وارد شد.



من گمان میکنم تو
ایلیا را کشته ای، چون
میبینم که بعل برای ما
باران فرستاده.

نه عزیزم، ایلیا بیرون
ایستاده، او از کوهستان
کرمل، سریعتر از ارابه ی
من دوید.

این خیلی مسخره است،
هیچکس نمیتواند سریعتر از ارابه بدود.
کاهنان بعل کجا هستند؟ ما باید برای
بارش باران جشن بگیریم.




من اجازه دادم همه ی آنها
کشته شوند. آنها دروغگو و
فریبکار بودند.



تو چه کار کردی؟ ای احمق! تو
باید ایلیا را میکشتی!

اما خدای او به او با
آتش پاسخ داد و این یک معجزه
بود. کاهنان ما در مقابل او قدرتی
نداشتند. همه مردم به ایلیا روی
آوردند.





اما عزیزم من چه کار
میتوانستم انجام دهم؟ من
از مردم ترسیدم!

تو کاهنان مرا
گشتی.

ای احمق!




هیچ معجزه ای نمیتواند ایلیا را
از غضب بعل نجات دهد.

اگر من ایلیا را برای کاری
که انجام داده، نکشم، پس
خدایان همان کار را با من
انجام دهند.

من باید از اینجا
بروم.



ایلیا فراموش کرد که به خدا
اعتماد کند و بخاطر جان
خودش از آنجا گریخت.


A man with a beard, wearing a blue robe with a red sash, is sitting on a rock in a rocky, mountainous landscape. He is holding a long staff or walking stick. The background shows jagged rock formations under a blue sky.

ای خداوند، طاقت من تمام
شده. بگذار قبل از اینکه
ایزابل مرا پیدا کند، من بمیرم.

من از خودم شرمنده هستم.
من نتوانستم به تو اعتماد کنم. من هم
مانند اجدادم گناهکار هستم. ای
خداوند مرا بکش.




ایلیا به مدت چهار روز به فرار کردن ادامه داد و به بیابان رفته و در یک غار پنهان شد. او به کوه سینا رفته بود، همان کوهی که موسی ده فرمان را دریافت کرده بود. در آنجا خداوند با او صحبت کرد.



ایلیا در اینجا
چه کار میکنی؟

همه قوانین تو را ترک
کرده اند بجز من. تمام نبی ها
و کاهنان تو کشته شده اند.
تنها من باقی مانده ام که تو را
پرستش کنم و دیگران به دنبال
گرفتن جان من هستند.

برو و در بالای کوه در
حضور خداوند بایست.



همانطور که ایلیا در حضور خداوند ایستاده بود، باد تندی شروع به وزیدن کرد، اما خداوند در آن باد نبود.

سپس زلزله آمد. اما خدا در آن زلزله هم نبود.

در آخر از آسمان آتش آمد، اما خداوند در آتش هم نبود.

خداوند با اینکار میخواست به ایلیا نشان دهد که او بسیار مهیب تر و بزرگتر از ایزابل است.

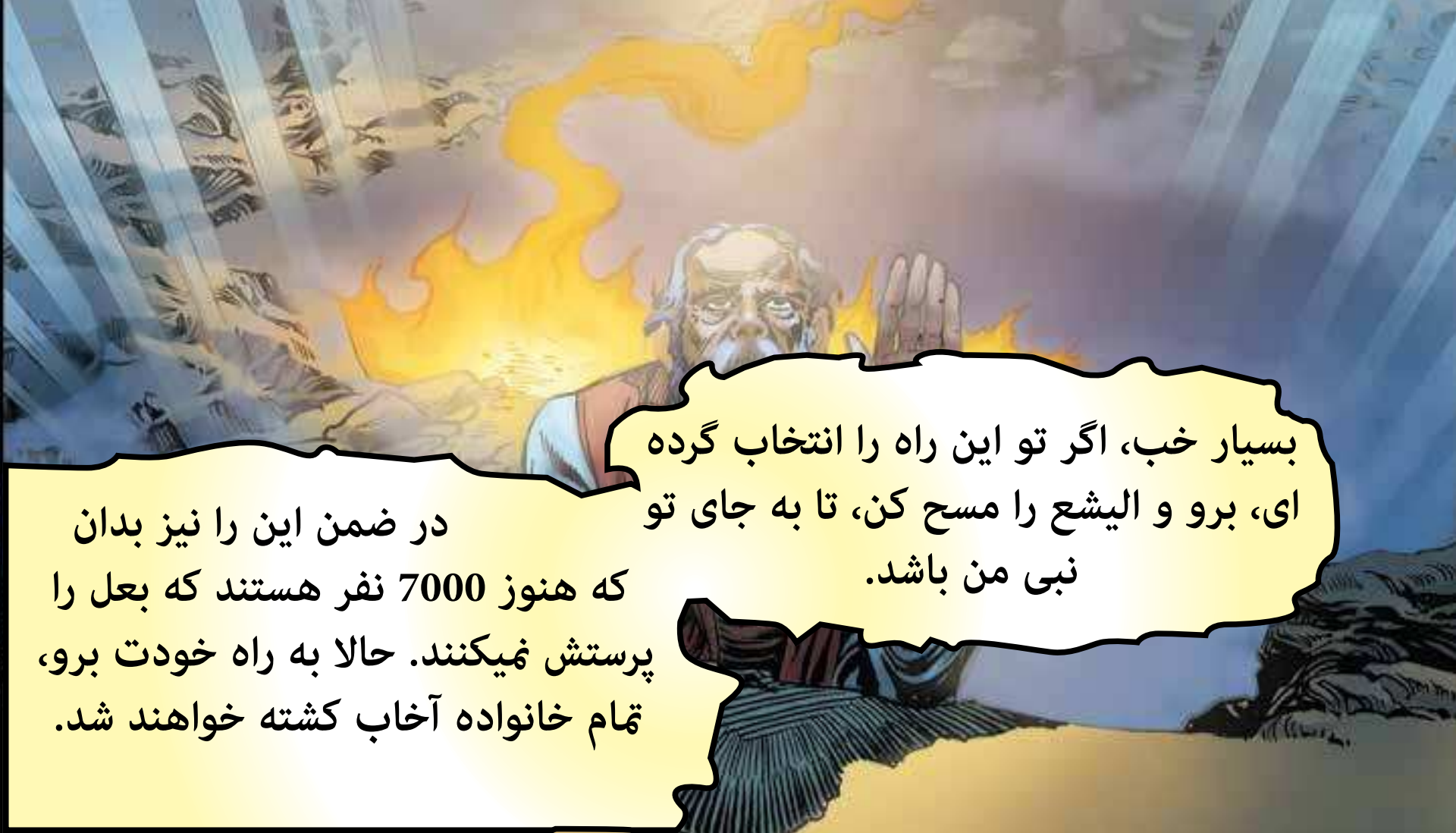
وقتی که باد، زلزله و آتش، ایلیا شنید که خداوند
با صدای بسیار ملایم با او صحبت میکند. او از
ایلیا همان سوال قبلی را پرسید:

ایلیا، در اینجا
چه کار میکنی؟

ایلیا منظور خداوند را
متوجه نشده بود. او
همچنان احساس تاسف
میکرد و همان پاسخ
قبلی را داد.


به غیر از
من هیچکس احکام تو را نگه
نمیدارد. تمام کاهنان تو کشته شده
اند. من تنها شخصی هستم که باقی
مانده که تو را پرستش میکنم و حالا
آنها به دنبال گرفتن جان من
هستند.





بسیار خب، اگر تو این راه را انتخاب کرده
ای، برو و الیشع را مسح کن، تا به جای تو
نبی من باشد.

در ضمن این را نیز بدان
که هنوز 7000 نفر هستند که بعل را
پرستش میکنند. حالا به راه خودت برو،
تمام خانواده آخاب کشته خواهند شد.



ایلیا، الیشع را در حالیکه
با گاو خود شخم زنی
میکرد، پیدا نمود و او را
مسح کرد تا نبی خداوند
باشد.

خداوند فرموده که تو
نبی او خواهی بود.

من، گاوهای خود را برای
خداوند قربانی خواهم کرد و
سریعاً به دنبالش تو خواهم آمد.

در نزدیکی کاخ آخاب تاکستانی بود که متعلق به شخصی به نام نابوت بود. آخاب بیشتر اوقات از پنجره اتاقش به آن نگاه میکرد و زیبایی آن را تمجید میکرد و آرزو داشت که این تاکستان مال او باشد. هرچه بیشتر آن را میدید، بیشتر دلش میخواست که تاکستان همسایه اش مال او بود. خداوند میفرماید: ” به مال همسایه ات طمع نداشته باش“ اما آخاب به این فرمان خداوند توجه نمیکرد.



آخاب ثروت زیادی داشت، پس او تصمیم گرفت که آن تاکستان را خریداری کند.

این تاکستان را به من بفروش. این دقیقاً کنار کاخ من است و من به تو در جای دیگری تاکستان بهتری خواهم داد.

خداوند اجازه چنین کاری را نداده بود.



این ملک از 500 سال پیش
متعلق به خانواده من بوده است.
احکام خداوند میفرماید که زمین
های خود را به افرادی غیر از
خانواده خود نفروشیم.



عزیزم به من بگو که چرا
چیزی نخورده ای؟ چرا
انقدر غمگین هستی؟



چون نابوت
تاکستان را به من
میفروشد.



تو پادشاه هستی. تو این قدرت را داری تا هر کاری را که دوست داری انجام دهی. اجازه نده یک کشاورز فرومایه جلوی خوشحالی تو را بگیرد. من آن تاکستان را برای تو خواهم گرفت.

خروج 17:20؛ اول پادشاهان 7-1:21




وقتی کار را تمام کردید به شما بیشتر
هم پرداخت خواهم کرد. حالا به کسی چیزی
نگویید در غیر این صورت همین اتفاق را بر سر
شما خواهم آورد.

قوانین موسی میگوید: "شهادت
دروغین بر ضد همسایه ات نده"



چلتیک




خودش است. این
همان شخص است.

بله، او گفت
پادشاه باید بمیرد.

او گفت خداوند ارواح
پلید را فرستاده تا پادشاه
را تسخیر کنند.

پس او مستحق
کشته شدن است.


آنها نابوت را از آنجا بردند و او را کشتند.



عزیزم ببین، حالا تو
تاکستان خودت را
داری. تو اگر بیرحم و
ظالم نباشی در این دنیا
نمیتوانی دوام بیاوری و
زندگی کنی.

این خیلی زیبا است،
اینطور نیست؟ من لایق
این تاکستان هستم. مگر
نه؟

ایزابل میدانست که خدای او بعل، چشم ندارد
تا ببیند، اما در خدای در آسمان تمام اعمال او را
دیده است و هرگز فراموش نمیکند.



ایا، آخاب به تاكستان
نبوت رفته من را تصرف کرده.
برو و او را در آنجا ببین و پیام مرا
به او برسان.




آخاب، خداوند به من فرمود تا این پیام را به تو بدهم، تو مرد بیگناهی را کشته ای و زمین او را تصاحب کرده ای. بخاطر تمام گناهانی که انجام داده ای در همان مکانی که سگ ها خون نبوت را بعد از قتلش لیس زدند، آنها خون تو را نیز لیس خواهند زد.

آیا دشمنم مرا در اینجا پیدا کرده است؟

تو خشم خداوند را
برانگیختی. سگ ها، ایزابل
را در کنار دیوار خانه ات
خواهند خورد. وقتی یکی
از اعضای خانواده ات در
شهر بمیرد، سگ ها او را
خواهند خورد. اگر آنها در
بیابان بمیرند، لاشخورها او
را خواهند خورد. هیچکدام
با احترام دفن نخواهند
شد.




تو نمیتوانی از خداوند پنهان
شوی. چون تو بخاطر مقام،
روح خود را فروختی، خداوند
ارواح پلید بر خانواده تو
خواهد فرستاد. تمام فرزندان و
اقوام تو، حتی کوچکترین ها
کشته خواهند شد.



این کلام خداوند
است و تمام آن انجام
خواهد شد.


خواهش میکنم به من
رحم کن، من برای یهوه
قربانی خواهم کرد.

اول پادشاهان 17:21-26



تمام آنچه
ایلیا گفته بود، انجام
شده است.


آخاب برای یهوه قربانی
میکرد اما با تمام قلبش
خداوند را پیروی نمیکرد.



بعدها انبياء دروغين به آخاب پادشاه
در مورد مسائل نظامی، مشورت
اشتباه دادند.

برو به جنگ راموت جلعاد،
چون خداوند به تو پیروزی
بزرگی خواهد داد.

آیا تمام انبياء با این
موضوع موافق هستند؟




آخاب پادشاه، یهوه با من سخن گفت. تو
به جنگ با راموت جلعاد خواهی رفت و
در جنگ کشته خواهی شد.

به حرف های میکاه توجهی
نکن. او تنها نبی یهوه نیست. 400
نبی دیگر هستند که میگویند در
راموت جلعاد موفقیت و ثروت
بزرگی خواهد بود.

من از میکاه متنفر هستم. او همیشه در
مورد همه چیز بد میگوید.


آخاب پادشاه، تو در مقابل چشمان خداوند گناه کرده ای. تو با انبیاء دروغین که از تو پول میگیرند تا به تو خدمت کنند، مشورت کرده ای. آنها دروغ موعظه میکنند.





من دیدم خداوند بر تخت پادشاهی نشسته و تمام فرشته های آسمان در مقابل او ایستاده بودند. او پرسید، "از آنجایی که ایلیا به آخاب گفت که کشته خواهد شد، او بسیار مراقب بود تا کاری نکند که به او آسیبی برسد. او باید متقاعد شود تا به جنگ برود. چه شخصی میتواند آخاب را متقاعد کند تا او به جنگ در راموت جلعاد برود، تا در آنجا کشته شود؟"

هرکدام از فرشته ها نظری دادند. یکی از فرشته ها این پیشنهاد را داد:



من ایده ای
دارم که کارساز خواهد
بود. من حرف های دروغ
در دهان انبیاء دروغین او
میگذارم تا آخاب را به جنگ
بفرستند.


این ایده بسیار خوبی است.
آنها نبوت خواهند کرد، او در این جنگ پیروز
خواهد شد، اما زمانی که او به جنگ برود، من
کاری خواهم کرد تا او کشته شود. پس برو و
همین کار را که گفתי انجام بده!

اول پادشاهان 27:21، 22-22:6

ایا فکر میکنی روح یهوه
مرا ترک کرده و اکنون با تو
سخن میگوید؟


تق!






وقتی از ترس جان خودت در افاق
مخفی شوی، خواهی فهمید روح
یهوه بر چه شخصی قرارداد.

این دیگر چه بود؟ آیا نبوت
دیگری کردی؟ ها!




این مرد را به زندان بندازید و فقط مقداری به
او غذا دهید تا زنده بماند، وقتی من از جنگ
برگشتم، ما او را خواهیم کشت.

اگر تو از جنگ برگردی و زنده
باشی، به این معنی است که من نبی
دروغین هستم و مستحق مرگ.



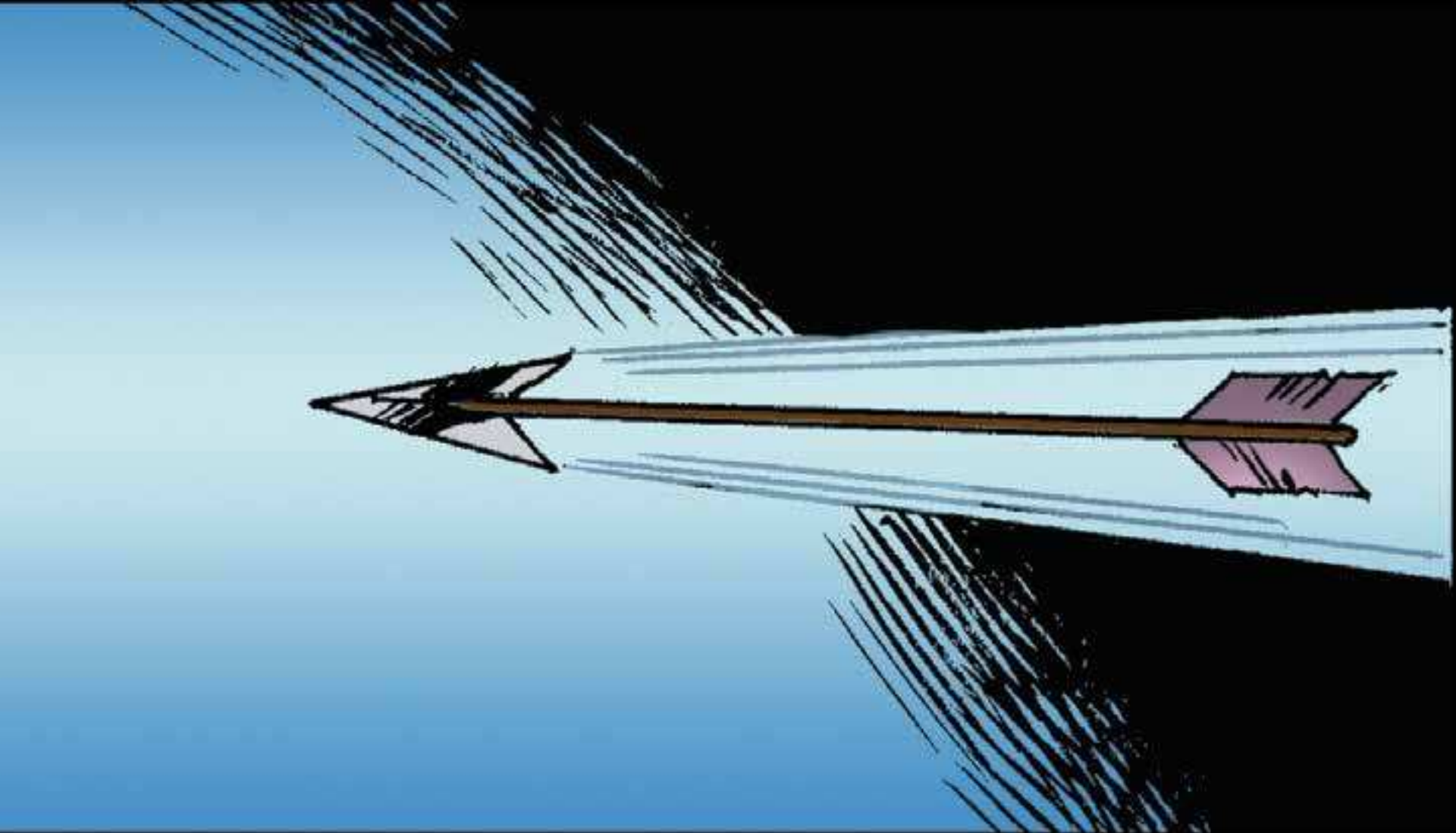
این ایده خوبی بود که
مانند سربازان معمولی لباس
پوشیدید. آنها هیچوقت
نخواهند فهمید که شما
پادشاه هستید. من نمیتوانم
صبر کنم تا به چهره آن نبی
نگاه کنم وقتی ببیند شما
سالم از جنگ برگشتید.

بله، همچنین این زره
مرا در مقابل تمام تیرها
محافظت خواهد کرد.

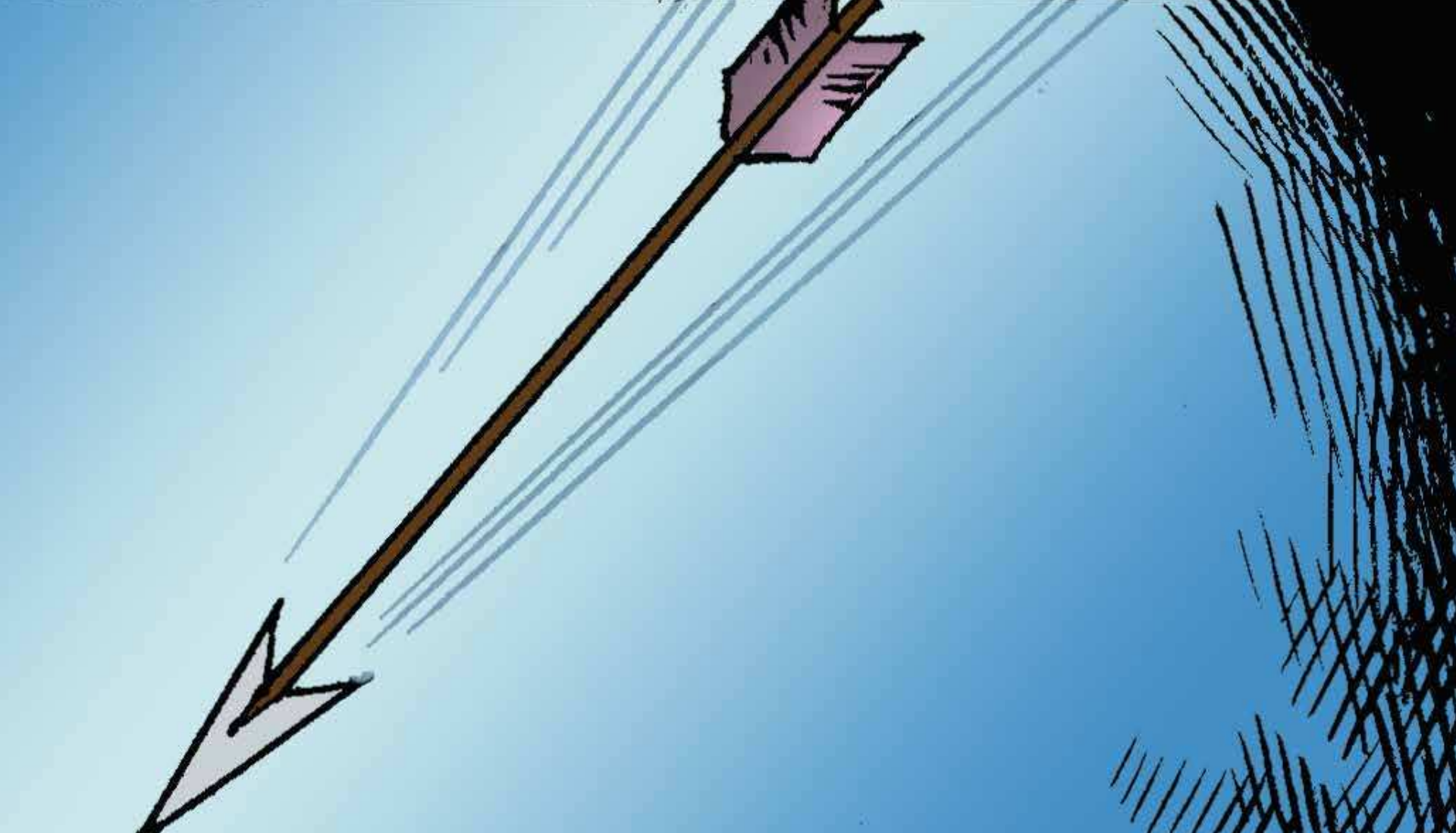


یک سرباز دشمن، تیری را به طرف
آسمان پرتاب کرد، بدون اینکه شخص
خاصی را نشانه بگیرد و امیدوار بود به
اینکه به کسی اصابت کند.









تقی!

آاااخ!

چی شد؟



عجله کنید،
خونریزی بسیار
شدید است.

تحمل کن!

تیر، به تنها جایی اصابت
کرد که توسط زره محافظت
نمیشد. فکر میکنم زمان او
رسیده بود که بمیرد.

متاسفم، او
مرده است.



اوه خدایا، نه!

جنازه او را در تاکستان نابوت
بگذارید تا در وقت مناسب
او را دفن کنیم.






درست همانطور که ایلیا به گفته بود، سگ ها خون آخاب را درست در زیر پنجره ایزابل لیس زدند. او اولین نفر از اعضای خانواده اش بود که مرد و دیگران اعضا نیز به دنبال او باید میمردند.

بعد از شستن خون آخاب از
ارابه، سرباز به کاخ برگشت.

آخاب پادشاه کجاست؟ آیا او
پیروزی خود را جشن میگیرد؟



اول پادشاهان 37:22-38؛ دوم پادشاهان 10-9:8



ای احمق! تو نبی خدا نیستی.
تو یک دروغگو هستی! همانطور
که میکاه نبی یهوه گفت، آخاب
مرده است.

اما این نمیتواند حقیقت
داشته باشد. تمام مذهبیهون
موافق بودند که آخاب پیروز
خواهد شد.

اینطور نیست. میکاه که به او
سیلی زدی و به زندان انداختی با تو موافق
نبود. وقتی مردم این موضوع را بشنوند، سر تو
را از بدنت جدا خواهند کرد.

تو آزاد هستی و میتوانی
بروی. آخاب مرده است.



بله میدانم، و شکی ندارم،
همانطور که خداوند فرمود سگ ها
خون او را لیس زدند. ایزابل و دیگر افراد
خانواده آخاب نفرات بعدی خواهند بود.
این را خداوند فرموده است.



من باید
مخفی شوم.

اوه نه! میگاه گفته

بود، زمانی که من در اتاق کوچکی پنهان
شوم، خواهم فهمید که روح خدا بر
میگاه است.



پسر آخاب، بر کشور حکومت میکرد و دوازده سال بعد از گذشت و همچنان ایزابل به عنوان ملکه زندگی میکرد. اسرائیل به پرستش خدایان دروغین و شکستن احکام خداوند ادامه دادند.



خداوند بر علیه خانواده آخاب سخن گفت و فرمود: ”زمان آن فرا رسیده است. تمام خانواده آخاب هلاک خواهند شد، حتی کوچکترین بچه ها. هیچکس زنده نخواهد ماند. ایزابل توسط سگ ها خورده خواهد شد و شخصی نخواهد بود که برای او عزاداری یا او را دفن کند.

12 سال بعد.

من باید آرایش کنم تا زمانی که
ژنرال از جنگ برمیگردد، زیبا به
نظر بیایم.




من در اینجا خواهم ایستاد
تا همه ببینند من در راس
حکومت هستم.



چه کسی با من
است؟





ما با تو هستیم
ژنرال

پس ایزابل را به
پایین پرت کنید.

شما نمیتوانید چنین
کاری کنید. من ملکه
هستم.





جنازه را در
همینجا رها
کنید.

سگ‌ها ایزابل را خوردند و خون او را لیسیدند
در همان مکانی که خون شوهر او را لیسیدند،
درست همانطور که نبی خداوند گفته بود.




اما سگ ها، دستان کثیف او را که
گناهان زیادی انجام داده بود، نخوردند.

درست همانطور که انبیا گفته بودند،
باقی فرزندان آخاب به دست مردم شهر
کشته شدند، تا جایی که دیگر هیچکس
از خانواده او باقی نماند.

آنهايي که در ميدان جنگ مرده بودند به وسيله لاشخورها
خورده شدند و آنهايي که در شهر مردند به وسيله سگ
ها. جنازه اي باقى نمانده بود تا دفن شود. حقيقتاً که مزد
گناه، مرگ است.




همانطور که ایلیا مشغول دعا بود، انبیا جوان
نزد الیشع آمدند تا پیامی به او بدهند.




خداوند با بعضی از انبیا جوان سخن
گفته است. آیا میدانستی که استاد تو،
ایلیا به آسمان برده خواهد شد؟

بله، خداوند به من
گفته بود، اما ساکت
باشید و چیزی بیشتر
نگویید.




الیسع، تو در اینجا
بمان. خداوند به من
فرموده برای سفر به
اریحا بروم.

به خداوند زنده قسم من از تو
جدا نمیشوم. هر کجا بروی من همراه
تو خواهم آمد.




آیا میدانستی خداوند امروز
استاد تو را به آسمان خواهد برد؟

بله میدانم. حالا بیش از این
مزاحم نشوید و دیگر چیزی نگوئید.
من باید نزد او بمانم.



تو در اینجا در اریحا ہمان،
من باید به طرف رود اردن
بروم.

به خدای زنده قسم کہ از تو
جدا نمیشوم.



آن انبیا جوان دوباره
دنبال ما راه افتادند.

ما چطور از رودخانه
عبور خواهیم کرد؟ امروز
سرعت جریان رود خیلی
زیاد است.


از زمین خشک
عبور خواهیم کرد.

دوم پادشاهان 3:2-7




شلپ!

آه!




آیا این را دید؟ آب رودخانه به دو قسمت شد تا آنها بتوانند از آن عبور کنند.

بله، دقیقاً مانند موسی.



من هرگز دیدن این معجزه را از دست ن میدادم.

کاش انبیا بت بعل هم این را میتوانستند بینند!



پیش از آنکه به
آسمان بروم بگو چه
میخواهی تا برایت
انجام دهم؟

چیز دشواری خواستی، اگر
وقتی به آسمان میروم مرا
بینی، آنگاه آنچه خواستی
به تو داده خواهد شد.

دو برابر قدرت
روح خدا که بر
تو است را به من
ده.

دوم پادشاهان 8:2-11

ارابه آتشین
خداوند!

و یک گردباد!



صدای عظیم گردباد

ارابه آتشین، ایلیا را از
الیشع جدا کرد.






ایلیا در آن گردباد به
آسمان برده شد.

بعد از آن همه چیز
آرام شد. اکنون ایلیا در
حضور خداوند بود.

آنچه باقی مانده است،
ردای اوست. هنگام عبور
از رودخانه، او با این
ردا آب ره به دو قسمت
کرد.

کجاست خداوند،
خدای ایلیا؟






قدرت روح ايليا بر اليشع
قرار گرفته است.

وووپ!

امروز، امروز،
شگفت انگیزی
است!



الیسع دوبرابر ایلیا معجزات انجام داد.
او به خداوند وفادار بود اما مردم کاملاً
از بت پرستی دست بر نداشته بودند.

ایلیا کجا رفت؟

ما باید برای
جستجوی او برویم!

اینکار فایده ای
ندارید. او به آسمان
رفته است.



<https://goodandevilbook.net/>